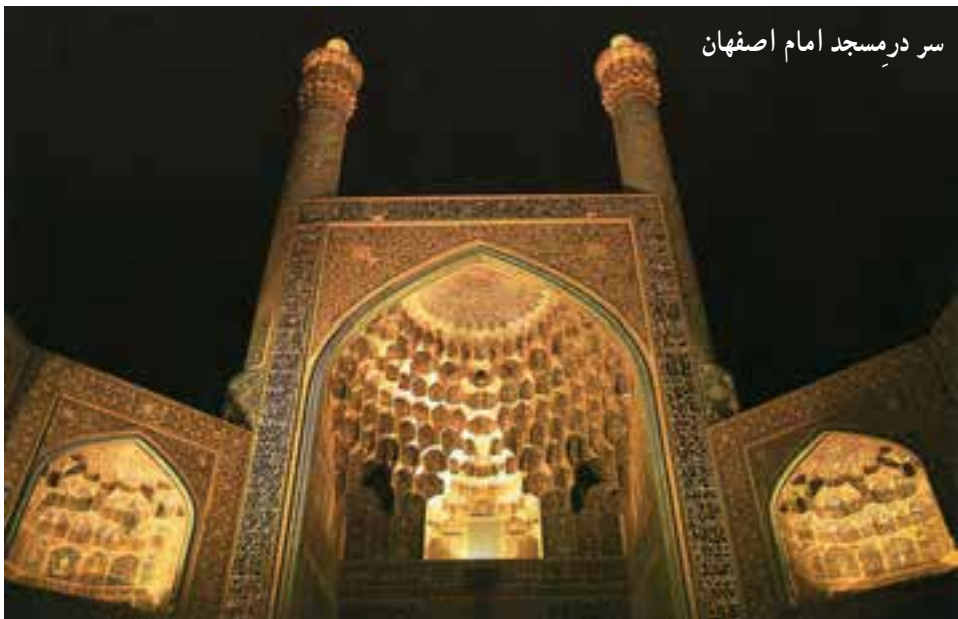


درس شانزدهم

عبدالحسین زرین کوب، محقق، موزن و نویسنده‌ی بزرگ معاصر در سال ۱۳۰۸ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته‌ی دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار مشهور او «نقد ادبی»، «با کاروان حنّه»، «بهر در کوزه»، «سزنی» و «بامداد اسلام» را می‌توان نام برد. متن زیر از کتاب «از پهنای دیگر» او انتخاب شده است.

مسجد جلوه گاه هنر اسلامی

گفتم در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؛ برعکس، این برد و یکدیگر را در آغوش می‌کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل هم هست و از همین رو دوستدار جمال.



یک نظر به بعضی مساجد کن نشان می دهد که این بناهای با شکوه والا که به پیشگاه خداوند ابد شده اند، در خور آن اند که جلوه گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی نام ناشناس این مساجد که تمام سستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده اند، از همان شوق مقدسی کرم بوده اند که استادان رنسانس* را شغل می داشته است و از این روشل آن با شور و هیجان تمام می کوشیده اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته اند، در طی این آثار معدس جلوه و تحقق بخشد.

حقیقت آن است که معماران در روزگار آن گذشته بر زیبایی را که در اطراف خویش می دید، اگر آن را در خور عظمت و جلال خدای یافت، سعی می کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کنند. در عهد پیغمبر مسجد جایی بود که مسلمانان آن جامع می شدند پیغمبر در همان جا کارهای امت را حل و فصل می کرد. قدیم ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بود به دارالاماره*؛ زیرا که مسجد تنها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن - جامع - نیز به دستی از این امر حکایت دارد. در دوره های بعد، اهل حدیث حلقه های خود را در مسجد برپا می کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می گزیدند. در مساجد حوزه های بود برای مقابله و تلاوت که در آن با تجوید و قرأت قرآن نیز تعلیم می شد. چنان که حلقه های اذکار* ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می یافت. در بعضی مساجد مجموعه های حدیث قرأت و تعلیم می شد. تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آن مابعد و سیلهی اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوهی معماری در بین مسلمین بود. شگفت نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آن که تصویری را که از زیبایی داشته اند تحقق بخشند، ویلهی دیگری نداشته اند جز آن که شیوهی هنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و

مصر - را مورد استفاده قرار دهند اما البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخدی شد، رفته رفته با بدف های دین جدید تطبیق می یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیری بخشید.

دربنای بسیاری از مساجد بنرهای مختلف به هم درآمیخته است؛ معماری در توازن اجزا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی ها توجه کرده است؛ خوش نویسی، الواح و کتیبه ها را جلوه بخشیده است؛ شعر، موعظه ها و ماده تاریخ را عرضه داشته و موسیقی هم برای آن که از دیگر بنرها بازماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و اعطاجال جلوه گری یافته است، حتی صنعت های دستی هم برای تکمیل و تزین این مجموعه ای الهی به میدان آمده اند. فرش های عالی، پرده های کران بها، قندیل های درشان، منبت کاری ها و ملیده کاری ها نیز در تکمیل زیبایی و عظمت سجد نقش خود را ادا کرده اند.

بدین گونه مظاهر گونه گون فرسبت و بنر اسلامی، در طی قرن های دراز، چنان در بنای سجد مجال بروز یافته



ملیده کاری



منبت کاری

است که امروز یک موزخ دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعه‌ی در مساجد تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش محکم کند.

در طول نسل ها و قرون، در فاصله‌ی آفاق مختلف، بنبر اسلامی بجا بی* پاکستان و نمایانگاری امن تر از مسجد گذاشته است. البته احیای هنر های قدیم، برای ترمیم و اصلاح آن چه از این ابنیه‌ی خدای فرود شده است امروز ضرورت تام دارد. از آن جا که در بنای این آثار عظیم، شیوه‌های معماری و هنری اقوام مختلف اسلامی بهم آمیخته است، برای ترمیم و تعمیر بر آن چه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی شک حجت به تجدید معماری های قدیم است.

بدین گونه، امید آنست که دوستی ها و دنوازی های امروز نویدی باشد برای دوستی ها و همکاری های آینده

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این گنبد قرار گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم در تحیر گنبد و مسجد است؛ چون در زیر این گنبد به خوبی می توان به شاکر فانا پذیرد خلاقی ایرانی پائی برد و به عظمت مسجد و گنبد آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای گنبد این مسجد، زبان تحسین کشودم و عشق و علاقه‌ی خود را به اصفهان روز افزون دیدم. به همین جهت می خواهم بعد از این که دیده بر هم نهادم، جسمم را در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفور آرتو آپتام (پوپا). باتان شانس

توضیحات:

۱. ماده تاریخ، مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه‌ی معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه‌ی در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

پیراب پهری، شاعر و نقاش شور معاصر (۱۳۰۷-۱۳۵۹ ش) در کاشان دیده به جهان گشود. شاعر ساده و بی آرایش و لبریز از مضامین عرفانی است. پهری با فریبک مشرق زمین آشنایانی فراوان داشت و نقاشی های او نیز هم چون شعرش زیبا و عین و چشم نواز است. آن چه می خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که پهری آن را در واپسین سال های زندگی خود نوشته است.

کلاس نقاشی

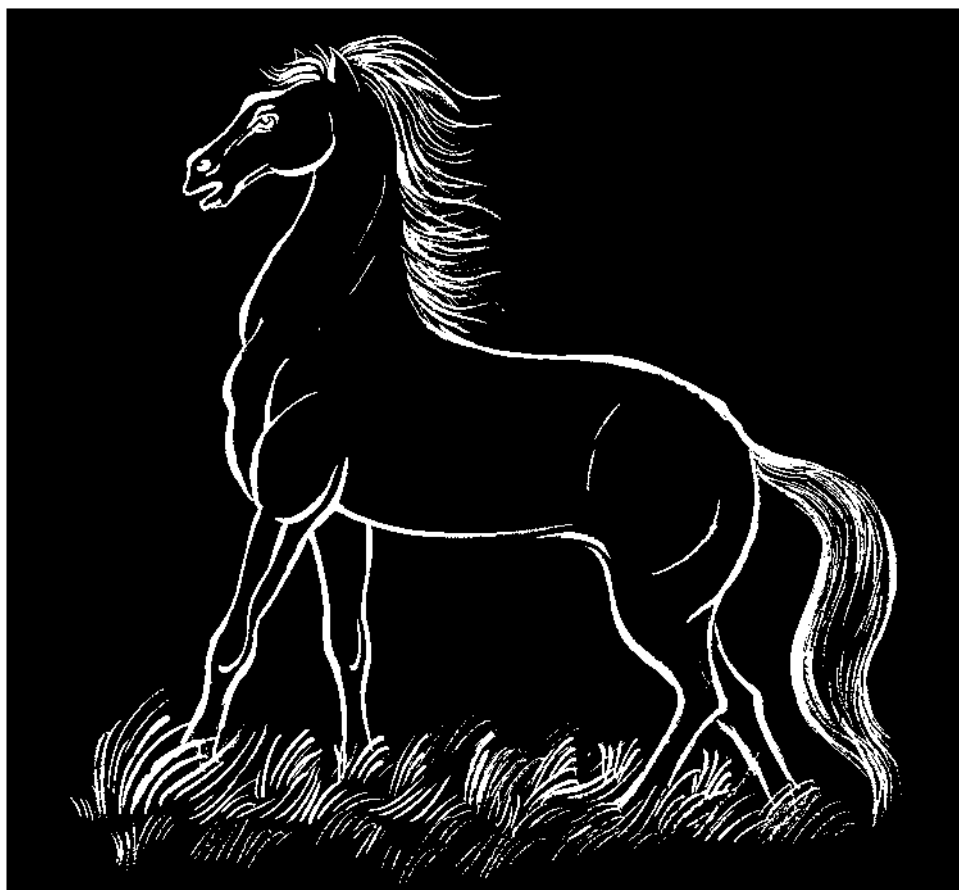
زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. جنگی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چپل نمی رسید. کارش کنار نقشه ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگش را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در چ و تاب عرفانی اسلیمی*، آدم چه کاره بود.

معلم مرغان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار قم می زد؛ خرگوش را چابک می بست. سگت را روان گرفته می ریخت. اما در بیرنگ* اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه ی نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته می سیاه

با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را بر رونمایی آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشی خودی نشست.

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برکشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بشید...» شاکردی از در مخالفت صدابرداشت: «خرگوش نه» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاکردی با گنث زد: «اسب» و تنی چند با او هم صد شدند: «اسب، اسب» و معلم شوش* بود. از در ناسازی صدابرداشت: «چرا اسب؟ به درد شام نمی خورد. حیوان شگلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست؛ و این بار افاق از جا کنده شد؛ همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»



که معلم فریاد کشید: «ساکت» او ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراح آواز کرد.
 «صاد» هرگز جانوری جز از پهلونکشید. خلف صدق^۶ نیاکان بنر و خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی
 در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد^۷.

دست معلم از وقت* حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکلت زیرین را پیود
 و در آخره* ماند. پس بالا رفت؛ چشم را نشاند؛ دو کوشش را بالا برد؛ از یال و غارب* به زیر آمد؛ از پستی پست
 گذشت؛ کرده* را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه
 فرافت و دو دست را تا فراز گله نمایان ساخت. پس سگم را کشید و دو پارا تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز
 ماند. دستش را پامین برد و مردد ماند. صورت از او چیزی می طلبید؛ تا مست خود می خواست بگدای پاها
 مانده بود با نم ما و ما چشم به راه آفر کار و با خبر از شکل «صاد». سرپاش از در ماندگی اش خبر می داد اما معلم
 در مانند گریزی رنانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط مایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را
 تا ساق پا به علف نشاند؛ شیطنت شاکردی گل کرد. صد ازد: «حیوان مچ پاندارد، هم ندارد». معلم که از محضه*
 رسته بود، به خون سردی گفت: «د علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاکرد و فادار حقیرت هر جا به کار صورتگیری درمی ماند، چاره‌ی در ماندگی
 به شیوه‌ی معلم خود می کند.

توضیحات:

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گره برداری می کردند و گره برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه‌ی زغال،

تصویر چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.

۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می‌کرد.

۵. کنایه از این که در آن کار مهارت نداشت.

۶. در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه‌ی ساده معمولاً نقش‌ها از پهلو کشیده می‌شد.

۷. جانشین راستین

۸. کشیدن اسب از نیم‌رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.

۲. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۳. یکی از ویژگی‌های بارز این نوشته را بیان کنید.

۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی‌شود؟

۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.

۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟

۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره‌ای اندیشید؟

آورده‌اند که ...

جولاهی در خانه‌ی دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج

شد. پیش وی رفت. دید که بر درِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از

شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت:

«ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و

وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود

می‌جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت:

«ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می‌جنبانم، و

ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت:

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می‌داند،

جواب هرچه از او پرسید آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند!

بهارستان جامی



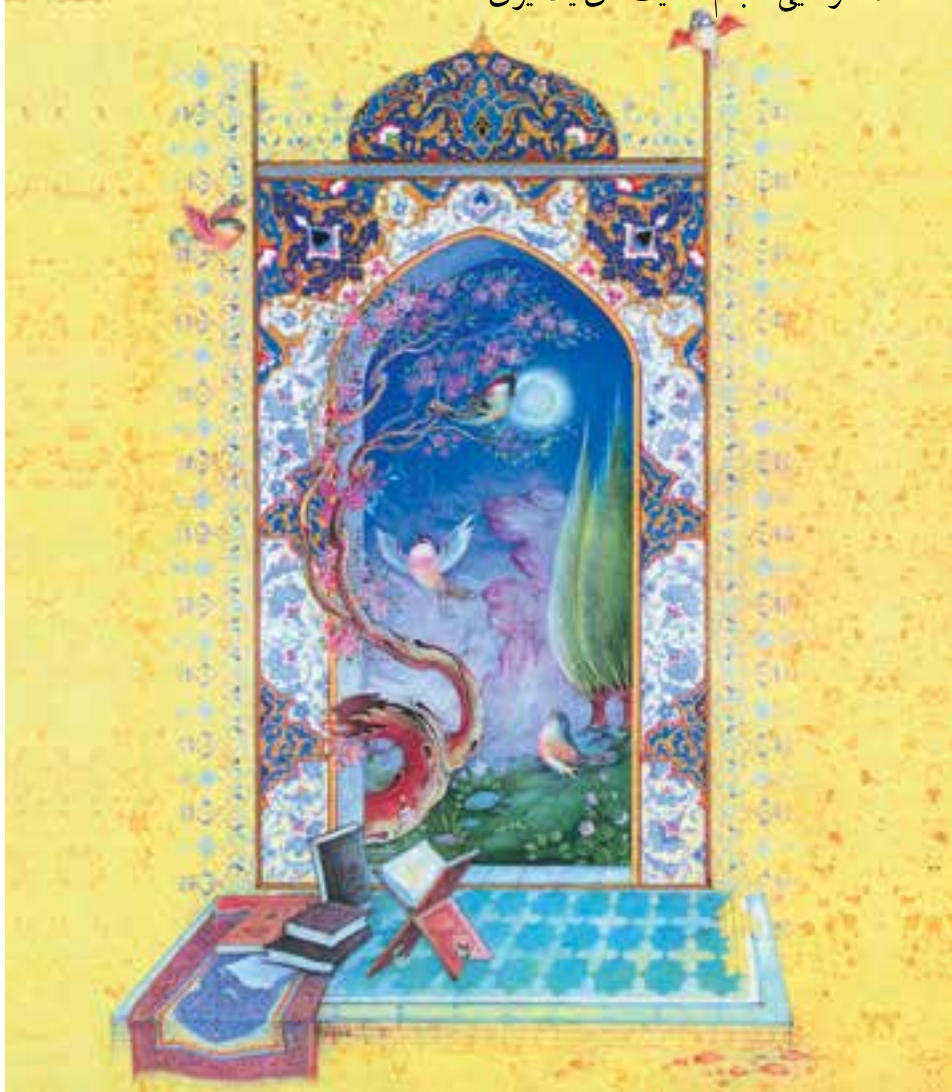
هر جا که تویی تفرج آن جاست

بسیار نشاط و روز صحر است	بوی گل و بانگ مرغ بر خاست
نقاش صبا چمن بیار است	فرش خزان ورق بپاشد
هر جا که تویی تفرج آن جاست	مار اسر باغ و بوستان نیست
نهی است، نه این نظر که مار است	کویند نظر به روی خوبان
چون آب در آگینه پیداست	در روی تو سر صنع بی چون
در وی نگرفت سنگ خار است	هر آدمی ای که مهر مهرت
آتش که به زیر دیک سود است	روزی تر و خشک ما بسوزد
کویند خلاف رأی داناست	نالدین بی حساب سعدی
آسوده که بر کنار دریاست	از غرقوی ما خبر ندارد

فصل هفتم: ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه‌ی ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

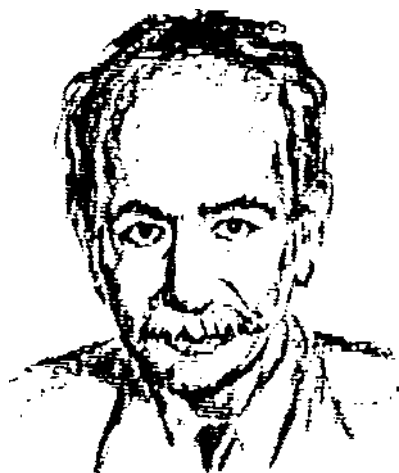


درآمدی بر ادبیات دوره‌ی مشروطه

در پی انقلاب مشروطه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچه و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم، مثل «یا»، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کم‌تر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی بازگفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بگشایند تا بتوانند با اندیشه‌ای نو در سیر دست یافتن به زندگی نیکوتر کام بردارند. طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته همانند آن را در آثار عبیدزاکانی دیده‌ایم. در این روزگار با قلم مردانی چون دجندا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروطه در خدمت مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد.

در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ی تازه و نمایش نامه‌نویسی به تقلید از اروپایان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن سال ادبیات ماسی روید و بعد‌های باله و دوبار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره‌ی بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروطه و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطی خالی

دخدا: علامه علی اکبر دختا به سال ۱۲۵۸ هـ. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی تحصیل ادامه داد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی خواهان پیوست و در انتشار روزنامه‌ی «صور اسرائیل» به یاری دوستش «میرزا اجا نکیر خان» (مدیر صور اسرائیل) برخاست. پس از دوران جوانی که کوشش نشینی اختیار کرد و علاوه بر تالیف و تصحیح کتب به نوشتن نعت نامدی فارسی پرداخت. این گرامی نامدی سترک که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ‌ترین فرسنگ نعت و دایرة المعارف زبان فارسی است. دخدا مقالات سیاسی- اجتماعی خود را به طنز و باثری ساده می نوشت و با نام «چرند پرند» و امضای «دوخ» در روزنامه‌ی صور اسرائیل به چاپ می رساند. او به سال ۱۳۳۴ هـ. ش در تهران درگذشت. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از مقالات اوست. وی همچون سایر منتظران و آزادی خواهان عصر مشروطیت از این که می دید نمایندگان او کیلان تحسلی و فرمایشی به مجلس راه می یابند و پوره نامی مردمی مجلس در آنرا اقراری گیرند، به شدت متأسر و آشفتگی شد.

آخر، یک شب تنگ آمدم بگفتم: «ننه!» گفت: «مان» بگفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا بیج که ام مثل تو و بابام شب و روز بر جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که بیج وقت به پدر ذلیل شده ات کلفتی از این جا پاشو، آن جا بنشین» بگفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرابده» گفت: «بیجی، ستاره مان از اول مطابق نیامد» بگفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرابده زور برد» بگفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پدرم بودم، پدرم دارایی اش بد نبود، الا من هم وارث نداشتم. شریک الملکش می خواست مرابی حق کند؛ من فرستادم بی همین مرد که وکیل مدافعه بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه* بنی دانم ذلیل شده چه طور از من و کالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. بر چه من خودم رازدم، بگریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آدم گفتم: «الاولئذ که تو زن منی» چي بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کسی مرابده این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پنمبروش سیاه بشود! الهی همیشه مان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی* اش را بر غضب در آرد! این نار گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب و دم به حال ندم سوخت. برای این که دختر عمومی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دم بابام صاف نشد. از آن شب دیگر بر وقت چشم بر چشم بابام افتاد رسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ندم کلفتی، چشمش مثل ازرق شامی است. ننتسا آن وقت از چشم های بابام

تریدم. بعد با هم از چشم های برج و کیل بود، ترسیدم؛ بعد ما از اسم برج و کیل هم بود تریدم، بلد تریدم، اما حالا مقصودم این جان بود، آن ما که مردند و رفتند به دنیای حق؟ ما ما ندیم در این دنیای ناقص. خدا از سبب تقصیر بهرمان بگذرد مقصودم این جان بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفری دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت؛ مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این ما را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه امیرالمؤمنین شاه گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انکار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بنم به تکان افتاد. یک دفعه چشم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکند؛ جانم نکند؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید».

گفتند: «بابا از جاپون گرفته تا پتل پرت همه می مملکت ما وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله من مرده شازنده، شاز وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر بهمان مشروطی خالی چه طور است؟»

گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف تزن مشروطه هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند.

گفتم: «بابا افسس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را واکنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب

انتخاب کنید. گفتند: «خیلی خوب».

بلد گفتند: خیلی خوب چشم ما شان را واکردند. دست هم دقت کردند. اما در چه در عظم بطن بگفتی کردن،

زیاد می اسب و کالکد. بی چاره ما خیالی می کردند که گویا این وکلای خود را به پلو خوری فرستند. باری

حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند!

حالا تازه می فهمند که روی صندلی های سنیت ریزه را پسنای کلمه مغاخر الدوله و... پرمی کند و چهار تا وکیل حسابی بهم که داریم، بی چاره ما از ناچاری، چارچنگول روی قالی «زوما تقسیم» می گیرند. حالا تازه می فهمند که شأن مُقْتَن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این ما را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم؛ برای این که من گریه های مادام را دیده بودم؛ برای این که من می دانتم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خوابد بخشید؛ برای این که من چشم های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

(بقتل از «مقالات و جذایب» ۱۳۵-۱۳۱، به کوشش محمد میرسیاتی).

دست مزن! چشم، بستم دو دست
راه مرو! چشم، دو پایم شکست
حرف مزن! قطع نمودم سخن
نطق مکن! چشم، بستم دهن
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن
خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

یذاشرف الدین حسینی (نسیم شمال)

توضیحات:

۱. ستاره‌ی بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سختم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجره‌ی مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در تتر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.

«ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۰۰-۱۳۵۳.ق. اشاع
 و تصنیف ساز معروف مشروط است. عارف از شازده
 ساکنی به شردوی آورد. صدایی خوش داشت و به همین
 دلیل مورد توجه مظفرا لیدین شاه قرار گرفت. باز مندی
 مشروط به بحر کی آزادی خوانان پیوست و شردویستی
 را به خدمت انقلاب در آورد. ترانه های مینای او قابل توجه
 است. شعر زیر در قالب غزل نمونه ای از اشعار وطنی اوست
 که به سلطی یحکانان و بیدادگری محمد علی شاه بخصوص دبیت
 آخر اشاره دارد.



ناله‌ی مرغ اسیر

مسک* مرغ گرفتار قفس، هم چو من است
 خبر از من به رفیق که به طرف* چمن است
 بنماید که هر کس کند مثل من است
 ز اسگ ویران کنش آن خانه کیمیت الحزن* است
 بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
 ملت امروز یقین کرد که او ابر من است

ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 همت از باد سحر می طلبم گر برد
 فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش
 خانه ای کاوشد از دست اجانب* آباد
 جامه ای کاوشد غرقه به خون بهر وطن
 آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم

خودآزمایی:

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت چیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «هَمَّت و مسلک» دو کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کنید.



حاکم و فرآشان

«سیاحت نامدی ابراهیم بیک»، اثر «زین العابدین مرادشاهی» (۱۳۵۵-۱۳۲۸ ه. ق.) آمیزی تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجر زاده‌ای مین، دوست و اصلاح‌طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیک، فرزندی کی از تجار آذربایجان است که در مصرزندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابرابر ساکنان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مشاهدات این قهرمان را از پیرشانی و در بدری مردم، سرگرم شدن آنان به کارهای بی‌سوده، رشوه‌خواری حکم‌رانان، بغضت و استبداد بی‌قانونی دینی و عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به رشته‌ی تحریر درآورده که در آن روزگار رسم بزرگی در بیداری مردم داشته است. «حاکم و فرآشان» بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دور باشی بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند: «برو پیش، بایست، آستین
 عبا را پوش، من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم؛ دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سیل های کشیده
 داشت، سواری می آید و سوار چوب دستی بلند، به رویف نظام، از دو طرف او می آیند و در پیش آمان
 یک نفر سرخ پوش دیو چهره در پشت سر آن، دهیست نفر سوار با تیپ می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه بنگامه
 است گفت: «حاکم شهر است؛ به شکاری رود». به باگفت راست ایستاده بنگام عبور آن، اگر نش تعظیم نماید؛
 چنان که دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم سی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند.
 آن جم ابداب روی بزرگوار خود نیاورده از چپ و راست بی سیل های خود را تاب می دهد. گفتیم: «برگاه تعظیم نکنیم،
 چه می شود؟» گفت: «آن طرفش را فرخشان می دانند و چوب دستی های آمان، گویا از حیات هم سیر شده آید؟»
 گفتیم: «نه، هزار گونه آرزو در دل دارم». در نهایت ادب راست ایستاده بنگام نزدیک شدن حاکم
 در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت». چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی
 ندیده بودم، خیلی تعجب کردم گفتیم: «آباد باشی ایران احاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است،
 از هر جاتنامی گذرد و احدی اعتنا به شان او نمی کند. ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک با این قدر جلال و جمعیت
 دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتیم: «آقا رضا، حاکم حیره* و موجب این جمعیت را از کجای می دهد؟»
 گفت: «اینان موجب ندارند». گفتیم: «پس چه می خورد؟» گفت: «صبح تا شام در کوچه و بازار می گردند، هر جا دو نفر
 با هم دیگر دعوا کنند، نزد فرخاش باشی می برند. هرگاه دعوا خالی از اجابت است، دو تومان فرخاش باشی
 و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فرخاشان می گیرند، مرض می کنند. هرگاه از دعات اطراف عریضه چی*

بیاید، یکی دو تن از این سواران مأمور به تاخت و تازمی شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا میرآخوژ و یا تشنگدار باشی یا آبدارچی و یا قهوه‌چی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده‌مست تومان برای خودش آن به‌عنوان جریمه و تعارف می‌گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خود شگفت شده از سیاحت بیزار گشتم. با خود می‌گفتم: ای کاشش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم! بارحمت و پول‌عجب بلایایی بر خود خریدم...

ب نقل از کتاب «از صبا تا نیا» یحیی آفرین پور، ج ۱، ص ۳۱۳.

توضیحات:

۱. دورباش: این جمله را فرآشانان که پیشاپیش شاه حرکت می‌کردند، بر زبان می‌راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.
۲. با آرایش نظامی می‌آیند.
۳. پیش‌کش، هدیه

خودآزمایی:

۱. جمله‌ی «آن طرفش را فرآشان می‌دانند و چوب دست‌های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام‌های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدارباشی، آبدارچی و قهوه‌چی» در پی هم چه اوضاعی را می‌خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فرآش‌باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آن‌ها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.

محمد تقی بهار، شاعر آزادی، (۱۲۶۶-۱۳۳۰ ش.) در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، محمد کاظم صوری، مکتب‌الشرای آستان قدس شعر و فنون ادب را آموخت. در سال های نوجوانی به محافل آزادی خواهی خراسان راه یافت و با سیاست آشنا شد. در این زمان، اشعار آزادی خواهانه‌ی خود را در روزنامه های محلی خراسان چاپ می کرد. در دوران استبداد صغیر روزنامه های خراسان، و نوبهار، را انتشار داد و بعد از آزومی مردم خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی به طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن انواع شعر دست داشت اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و هنرمندانه‌ی سرود. جان مایری شعر بهار، آزادی و وطن است. شعر زیر در قالب غزل سروده شده و کواه عشق و اشتیاق فراوان او به آزادی است.



مرغ گرفتار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید	قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می گذرد، هم نشان بهر خدا	بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان	چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس	برده در باغ و به یاد منش، آزاد کنید
آیشان من بی چاره، اگر سوخت چپاک!	فکرویران شدن خانه‌ی صیاد کنید

میتون بر سر راه است، مباد از شیرین!
 جور و بسد ادا کند عمر جوانان کوتاه
 خبری گفت و غمگین دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 گر شد از جور شما خانمی موری ویران
 خانمی خویش محال است که آباد کنید
 کنج ویرانی زندان شد اگر سهم «بهار»
 سگر آزادی و آن کنج خدا داد کنید

خود آزمایی:

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟



بیاموزیم (۸)

قالب شعر «مرغ کرفار» غزل است چنان که در سال های گذشته خواندید، قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می رود اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و... است.

در عصر مشروطه با توجه به درگونی ما و تحولات سیاسی و اجتماعی غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزاده ی عشقی، فرخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات سنتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند.

به این گونه غزل ها که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است «غزل اجتماعی» می گویند.

آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی البداهه گفت: چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: به زیر خاک می جویند ایام جوانی را.